

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

بهرام رحمانی
۰۶ فبروری ۲۰۱۹

شهرز رشید هم رفت!



مرگ عزیزان دردناک و بسیار سخت است و گریزی هم از آن نیست. از مرگ شهرز، سخت متأثر شدم و به همسر، بازماندگان، نزدیکان رشید و رفقایم در کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید، صمیمانه تسلیت می‌گویم. رشید شاعری برجسته، منتقد ادبی و انسان مبارزی بود که در جلسات همگانی انجمن قلم ایران (در تبعید) به تاریخ دهم و یازدهم نومبر ۲۰۱۸ در فرانکفورت، به همراه سیاوش میرزاده، علی کامرانی، به عنوان هیأت دبیران جدید انجمن برگزیده شد. ما هیچگاه شهرز را از یاد نخواهیم برد و همواره خاطره ماندگار او را گرامی خواهیم داشت.

«اطلاعیه مشترک کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید

خبر تأسفبار

شهرز رشید هم از میان ما رفت!

با کمال تأسف خبردار شدیم که شهرز رشید شاعر، نویسنده و پژوهشگر عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید و همچنین دبیر بین‌المللی کنونی انجمن قلم ایران در تبعید، به دلیل یک بیماری سخت در بیمارستان (شهر برلین- آلمان) با زندگی وداع کرد.

ما درگذشت این رفیق عزیز و نویسنده خوبمان را به همسر و کل خانواده رشید و همچنین به جامعه فرهنگی ایرانیان تسلیت می‌گوئیم.

مراسم و برنامه یادبود در اطلاعیه ای دیگر اعلام خواهد شد.»

کانون نویسندگان ایران در تبعید - انجمن قلم ایران در تبعید
دوم فیروزی ۲۰۱۹ (سیزده بهمن [دلو] ۱۳۹۷)

ترجمه شعر زیر را به یاد عزیز شهروز رشید تقدیم می‌کنم.

*درباره زیستن

ناظم حکمت

۱

زیستن، شوخی نیست:
می‌بایست با جدیت تمام زندگی کنی
مثل یکی سنجاب
یعنی بالاتر از زیستن پی هیچ چیزی نباشی
منظورم این است که زیستن باید همه دل‌مشغولی تو باشد

زیستن شوخی نیست:
باید جدی باش بگیری
آن قدر زیاد و تا آن حد
برای مثال اگر دستانت از پشت بسته است
و پشتت به دیوار باشد،
و یا این که در یک آزمایشگاه
با روپوش سفید و عینک‌های محافظ باشی
بتوانی برای مردم بمیری
حتی برای مردمی که رویشان را هرگز نمی‌بینی
گرچه تو می‌دانی که زیستن
حقیقی‌ترین، زیباترین چیز است.
منظورم این است تو باید خیلی زندگی را جدی بگیری
که حتی در هفتاد سالگی، بخوای درخت زیتون بکاری
و نه برای بچه‌های خودت
یا این که از مرگ می‌هراسی و به آن باور نداری
بلکه به این دلیل که زیستن گران‌تر است

۱۹۴۷

بیا فرض کنیم سخت بیماریم و نیازمند جراحی

و احتمال آن هم است

که از میز سفید برنخیزیم

گرچه سخت است

- از این که کمی زود باید رفت-

غمگین نشدیم

با این هم

ما باز به فکاهی‌های تعریف شده خواهیم خندید

به بیرون از پنجره می‌نگریم

تا ببینیم آیا باران همچنان می‌بارد

یا هنوز با اشتیاق

در انتظار آخرین برنامه‌های خبری هستیم

بیا تصور کنیم در خط مقدم نبردیم

بگو برای چیزی که ارزش جنگیدن را داشته باشد

در آن‌جا، در نخستین حمله، در آن روز ویژه

ممکن است به خاک بیفتیم،

ما این را با خشمی عجیب در خواهیم یافت،

اما هنوز بسیار نگرانیم

نگران سرانجام جنگی که می‌تواند سال‌ها به طول انجامد.

بیا تصور کن در زندانیم

و نزدیک به ۵۰ سال می‌شود

و تصور کن پیش از آن که درهای آهنین گشوده شوند

۱۸ سال دیگر هم در آن به سر خواهیم برد

ما هنوز با بیرون خواهیم زیست

با مردمان و حیواناتش، با تقلاها و باد

یعنی این که با بیرون آن سوی دیوارها خواهیم زیست.

منظورم این است، به هر حال و در هر جایی که باشیم،

آن‌چنان باید زندگی کنیم انگار که هرگز نخواهیم مرد

۱۹۴۸

زمین سرد خواهد شد

ستاره‌ای میان ستاره‌ها
و یکی از کوچک‌ترین‌ها
یک ذره نورانی در مخمل آبی
منظورم این است که زمین سترگ ما
این زمین، روزی سرد خواهد شد
نه همانند توده‌ای یخ
یا حتی غباری مرده
که همانند یکی گردوی پوک
جمع خواهد شد
در فضای نهایت سیاه ...

تو باید هم اکنون برای این محنت غمین باشی
تو باید این محنت را هم اکنون دریابی
برای این که جهان باید تا آن حد دوست داشته شود ...
اگر می‌خواهی بگوئی «من زیستم ...»

* حکمت هنگام برخی از بهترین شعرهایش را در زندان بورسا در دهه ۱۹۴۰، سروده است از جمله شعر «درباره زیستن» را.

Nazım Hikmet

1

yaşamak şakaya gelmez,
büyük bir ciddiyetle yaşayacaksın
bir sincap gibi mesela,
yani, yaşamının dışında ve ötesinde hiçbir şey beklemeden,
yani bütün işin gücün yaşamak olacak.
yaşamayı ciddiye alacaksın,
yani o derecede, öylesine ki,
mesela, kolların bağlı arkadan, sırtın duvarda,
yahut kocaman gözlüklerin,
beyaz gömleğinle bir laboratuvar da
insanlar için ölebileceksin,
hem de yüzünü bile görmediğin insanlar için,
hem de hiç kimse seni buna zorlamamışken,

hem de en güzel en gerçek şeyin
yaşamak olduğunu bildiğin halde.
yani, öylesine ciddiye alacaksın ki yaşamayı,
yetmişinde bile, mesela, zeytin dikeceksin,
hem de öyle çocuklara falan kalır diye değil,
ölmekten korktuğun halde ölüme inanmadığın için,
yaşamak yanı ağır bastığından.

1947

2

diyelim ki, ağır ameliyatlık hastayız,
yani, beyaz masadan,
bir daha kalkmamak ihtimali de var.
duymamak mümkün değilse de biraz erken gitmenin kederini
biz yine de güleceğiz anlatılan bektaşı fıkrasına,
hava yağmurlu mu, diye bakacağız pencereden,
yahut da sabırsızlıkla bekleyeceğiz
en son ajans haberlerini.
diyelim ki, dövüşülmeye değer bir şeyler için,
diyelim ki, cepheleyiz.
daha orda ilk hücumda, daha o gün
yüzükoyun kapaklanıp ölmek de mümkün.
tuhaf bir hınçla bileceğiz bunu,
fakat yine de çıldırısıya merak edeceğiz
belki yıllarca sürecektir olan savaşın sonunu.
diyelim ki hapisteyiz,
yaşımız da elliye yakın,
daha da on sekiz sene olsun açılmasına demir kapının.
yine de dışarıyla birlikte yaşayacağız,
insanları, hayvanları, kavgası ve rüzgarıyla
yani, duvarın ardındaki dışarıyla.
yani, nasıl ve nerede olursak olalım
hiç ölünmeyecekmiş gibi yaşanacak...

1948

3

bu dünya soğuyacak,
yıldızların arasında bir yıldız,
hem de en ufaklarından,
mavi kadifede bir yıldız zerresi yani,
yani bu koskocaman dünyamız.
bu dünya soğuyacak günün birinde,
hatta bir buz yığını
yahut ölü bir bulut gibi de değil,
boş bir ceviz gibi yuvarlanacak
zifiri karanlıkta uçsuz bucaksız.
şimdiden çekilecek acısı bunun,
duyulacak mahzunluğu şimdiden.
böylesine seviyecek bu dünya
“yaşadım” diyebilmen için...